

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

کلی بلین

برگردان: حنا رحیمی

ویراستاری و ارسال: نسرين معروفی

۰۸ مارچ ۲۰۲۴

## فمینیسم سوسیالیستی در برابر فمینیسم لیبرال!



سوسیالیست‌ها بر این باورند که مبارزه با جنسیت‌زدگی وظیفه بسیار بزرگتری است و اگر نگاه ما محدود باشد به آنچه برای طبقه سرمایه‌دار پذیرفتنی است، این مبارزه از اساس ناممکن است. آنچه معرف فمینیسم سوسیالیستی است تحلیلی طبقاتی است از این‌که چگونه ستم بر زنان به طور تاریخی به‌میانجی توسعه جامعه طبقاتی پدیدار شده و چگونه هنوز به میانجی نظام سرمایه‌داری تداوم یافته است، نظامی که به عقیده ما برای دستیابی به برابری واقعی باید سرنگون شود.

\*\*\*\*\*

برای میلیون‌ها نفر، بیش از آن که ضرورت فمینیسم محل پرسش باشد، این پرسش مطرح است که ملزومات رسیدن به دگرگونی واقعی به نفع زنان، چیست؟ جنبش‌های اجتماعی میدان نبرد ایده‌ها، برنامه‌ها، ستراتیژی‌ها و تاکتیک‌های لازم برای پیروزی هستند.

## فمینیسم سوسیالیستی در برابر فمینیسم لیبرال

نقد جریان اصلی بر جنسیت‌زدگی، [۱] از نقد هیلری کلینتن تا جنبش ضد سقط جنین [۲] و سازمان ملی زنان، [۳] عموماً شکل فمینیسم لیبرال را به خود می‌گیرد. معرف فمینیسم لیبرال این دیدگاه است که انتخاب‌های خود زنان جایگاه‌شان در جامعه را تعیین می‌کنند؛ یعنی اگر «قدرت‌افزایی» شوند، می‌توانند در سرمایه‌داری به موفقیت دست یابند. این

چشم‌انداز ترکیبی از فشار برای اصلاحات قانونی محدود و دگرگونی در نگرش مردم است. فمینیسم لیبرال همچنین بر این ایده متمرکز است که انتخاب شمار هرچه‌بیشتری از زنان به مناصب دولتی به‌خودی خود به تغییرات اساسی می‌انجامد.

در سال ۲۰۱۷، برگزارکنندگان راهپیمایی زنان امیدوارانه می‌خواستند راهپیمایی را فراگیرتر سازند تا زنان مهاجر و رنگین‌پوست بیشتری را دربر بگیرد و چارچوب همکاری ترقی‌خواهانه‌ای طراحی کردند. با این حال، باید صادقانه اذعان کرد که در بسیج‌های تودمئی سال ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ همچنان ایده‌های فمینیسم لیبرال غالب بود. این چیرگی تا اندازه‌ای به دلیل نبود نیروی بخوبی سازمان‌یافته کافی برای تقویت زنان رادیکال‌تر، به‌ویژه زنان جوان، است. در حال حاضر، راهپیمایی‌های بزرگ بشدت طبقه‌متوسطی‌اند. همزمان که، به دلیل تحولات، این بخش از جامعه به چپ‌گرایی پیدا می‌کند، هنوز هم پذیرش اعتبار فمینیستی سیاستمداران لیبرالی مانند هیلری کلینتن، نانسی پلوسی، کریستن گیلیبرند و کاملا هریس در میان توده‌ها بسیار بالا است. اگرچه فمینیسم لیبرال هنوز با دشواری سختی مواجه نشده است، اما فرض می‌شود که تا امروز به‌ناگزیر همچنان در نبرد ایده‌ها برنده است. همچنین در رسانه‌های لیبرال جریان اصلی فمینیسم لیبرال از فضای گسترده‌ای برخوردار است.

مسئله اصلی که فمینیست‌ها را از هم جدا می‌کند این است که آیا همه زنان منافع مشترکی دارند یا نه. از یک نظر، اگر گفته شود جنسیت‌زدگی همه زنان را به روش‌های گوناگون تحت ستم قرار می‌دهد، می‌توان گفت همه زنان منافع مشترکی دارند. فمینیست‌های لیبرال علاقه‌ای ندارند جلوتر بروند. مدیران زن مانند شریل سندبرگ از فیس‌بوک، که به حمایت از زنان مشهور است تا «تغییر مسیر بدهند»<sup>[۴]</sup> و سیاستمداران ثروتمند شناخته‌شده حزب دموکرات مانند کلینتن، پلوسی و فینستاین بخشی از طبقه سرمایه‌دارند که منافع‌شان با اکثریت زنان در تضاد است، زنانی که بخشی از طبقه کارگرند. به همین دلیل است که هیلری کلینتن از ۱۵ یورو حداقل دستمزد فدرال حمایت نکرد، به همین دلیل است که رهبر حزب دموکرات با بهداشت همگانی مخالفت کرد و سیاستمداران زن حزب دموکرات در سیاتل به لغو مالیات آمازون رأی دادند – مالیات محدودی برای مشاغل بزرگ که می‌توانست مسکن ارزان‌قیمت را تأمین کند و عضو سوسیالیست شورا، شاما ساوانت،<sup>[۵]</sup> و جنبش عدالت مسکن برای آن مبارزه کردند.

در تمام این موضوعات – دستمزد، بهداشت و درمان، مسکن – که برای زنان طبقه کارگر اهمیت زیادی دارد، بنا کردن یک جنبش نیازمند مخالفت با رهبری حزب دموکرات و مخالفت با شکلی از فمینیسم لیبرال که این حزب آماده ترویج آن است. این شکل از فمینیسم می‌تواند بسیاری از لفاظی‌های رادیکال علیه جنسیت‌زدگی و حتی «پدرسالاری» را شامل شود، اما در نهایت و عده‌های اندکی می‌دهد و بخش کمتری از آن را عملی می‌کند.

### وظیفه‌ای بسیار بزرگ‌تر

همان‌طور که گفته شد، سوسیالیست‌ها بر این باورند که مبارزه با جنسیت‌زدگی وظیفه بسیار بزرگ‌تری است و اگر نگاه ما محدود باشد به آنچه برای طبقه سرمایه‌دار پذیرفتنی است، این مبارزه از اساس ناممکن است. آنچه معرف فمینیسم سوسیالیستی است تحلیلی طبقاتی است از این‌که چگونه ستم بر زنان به طور تاریخی به‌میانجی توسعه جامعه طبقاتی پدیدار شده و چگونه هنوز به میانجی نظام سرمایه‌داری تداوم یافته است، نظامی که به عقیده ما برای دستیابی به برابری واقعی باید سرنگون شود.

برای بنانهادن جنبش مؤثری از توده زنان، قطعاً نبود تحلیل طبقاتی ویرانگر است. نبود این تحلیل جنبش را به تشکلهای فمینیسم لیبرال فرومی‌کاهد. تشکلهائی که برای سیاست‌هائی می‌جنگند که در قیاس با روحیه و آگاهی که مردم را به خیابان‌ها بکشاند دلسردکننده‌اند. فمینیسم لیبرال مشکل را به «نگرش‌های درون جامعه»، به قوانین فردی و یا حتی به مردان، تقلیل می‌دهد. در نتیجه، راحل در آموزش علیه جنسیت‌زدگی و اصلاحات محدود برای شکل‌دادن به «زمین بازی برابر» است. معنای ضمنی‌اش این است که زنان فقط باید قدرت را از مردان پس‌گیرند. ادامه منطقی‌اش است زنان فقیر همواره وجود دارند و یا این ایده که زنان الگو – مدیران عامل یا سیاست‌مداران- آنانی هستند که به قدرت‌افزائی نیاز دارند.

با این همه، مبارزه برای اصلاحات آن چیزی نیست که فمینیسم لیبرال را از فمینیسم سوسیالیستی متمایز می‌کند. سوسیالیست‌ها از همه اصلاحات مثبتی که به زنان و طبقه کارگر سود می‌رساند حمایت و برای آنها مبارزه می‌کنند. روشن است که اصلاحاتی که جنبش زنان و دیگر جنبش‌های اجتماعی توده‌ای در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ به آن دست‌یافتند نقشی تعیین‌کننده در بهبود زندگی زنان داشته‌اند. اما همه این دستاوردها به مبارزه‌های اجتماعی سهمگینی نیاز دارد که رهبران فمینیسم لیبرال با آن مخالف‌اند، چراکه نظام اجتماعی را که مدافع آن هستند، بی‌ثبات می‌کند و همانطور که در دوران ترمپ دیدیم، تا زمانی که سرمایه‌داری هست، تمام این دستاوردها برگشت‌پذیر هستند. برای سوسیالیست‌ها، مسأله برسر تغییر توازن قدرت در جامعه است – و به همین دلیل گونه‌ای از جنبش‌های توده‌ای حیاتی‌اند، که بر قدرت اجتماعی طبقه کارگر متمرکز شده‌اند. جنبش توده‌ای زنان با مرکزیت طبقه کارگر، با دستاوردهای پیروزمندانه، آگاهی و اعتمادبه‌نفس زنان و گستره طبقه کارگر را افزایش می‌دهد، تا برای تغییرات اساسی مبارزه کنند.

### ستم مبتنی بر هویت

هم‌هنگام که فمینیسم لیبرال همچنان در این بحث دست بالا را دارد، مجادله شدیدتری در این زمینه وجود دارد که فمینیسم دقیقاً برای چه کسی مبارزه می‌کند. در گذشته، چهره‌های فمینیسم لیبرال و چهره‌های دانشگاهی پیاپی داستان مبارزه زنان را به‌سان سرگذشت قهرمانانه زنان سفید طبقه متوسط و طبقه مرفه تعریف می‌کردند و بیشتر وقت‌ها، اما نه همیشه، زنان طبقه کارگر و زنان رنگین‌پوست را از تاریخ جنبش زنان بیرون می‌گذاشتند. برخی از گرایش‌های برجسته فمینیسم در گذشته به نسبت نزدیک نقش تراجنسیتی‌ها را در جنبش‌های زنان به کلی رد کردند و کوشیدند تا نه‌تنها هویت، که حتی نقش‌شان در مبارزه را منکر شوند.

از سوی دیگر «موج سوم» و فمینیسم تقاطع‌گرا (اینترسکشنال) بر این امر تأکید می‌کند که نژادپرستی، همجنس‌گرا هراسی و تراجنسیت‌هراسی موانع مبارزه فمینیستی هستند. با وجود این موضع مثبت، موج سوم فمینیسم دارای محدودیت‌هائی واقعی است، زیرا گرایش روشنی به زنان طبقه کارگر در مبارزه برای رهائی نداشت. تنها چنین رویکردی مبتنی بر مبارزه توده‌ای و برنامه ضدسرمایه‌داری می‌تواند آغازکننده شکستن این تعصبات در گستره جامعه باشد.

زنان رنگین‌پوست، مهاجران، دگرباشان، و افراد ناهمخوان با نقش‌های جنسیتی کلیشه‌ای، برای جنبش زنانی مبارز مکرده‌اند که به‌صراحت با نژادپرستی، بیگانه‌هراسی، همجنس‌گراهراسی و تراجنسیت‌هراسی پیکار می‌کند. برای این‌که جنبش به دستاوردهای واقعی برسد و کل نظام را به نبرد فرا بخواند، باید این سرشت را دارا باشد. با وجود

ضعف‌های سیاسی جریان اصلی جنبش فمینیستی در گذشته، بنانهان مبارزاتی برای حقوق زنان و نمایندگی تجربه‌های ویژه و گوناگون درون طبقه کارگر با هم ناسازگار نیستند.

این [عدم ناسازگاری] را می‌توان در رویکردها نسبت به حقوق باروری مشاهده کرد، که برای زنان در اینجا و در سطح بین‌المللی مسأله محوری است. اغلب مواقع، سازمان‌های زنان جریان اصلی و رهبری حزب دموکرات مطالبات شان را به حمایت از حق قانونی سقط جنین محدود می‌کنند، حال آن‌که در واقعیت، حتی سقط قانونی هم برای زنان کم‌درآمد دسترس‌ناپذیر باقی می‌ماند، زنانی که در نسبتی نابرابر [بیشتر] رنگین‌پوست هستند. از آن گذشته، زنان سیاه‌پوست می‌باید پیوسته برای حق داشتن خانواده مبارزه کنند. بخش‌هایی از جمعیت که زنان نیستند – چه ترنس باشند، چه افراد ناهمخوان با نقش‌های جنسیتی کلیشه‌ای و اینترسکس و غیره – نیز به دسترسی به خدمات درمانی باروری نیاز دارند. هر جنبشی که برای حقوق باروری است در صورتی قدرتمندتر خواهد بود که برای حقوق همه مردم برای داشتن کنترل بارداری امن و دسترسی‌پذیر و حق برخورداری از خدمات سقط جنین، در کنار انتخاب واقعی برای بزرگ‌کردن و تأمین فرزند، مبارزه کند.

امروزه، بسیاری از کنشگران با اشاره به نام افراد، فمینیسم لیبرال را رد می‌کنند و بشدت تحت تأثیر سیاست‌های هویت‌گرایانه رادیکال‌اند. البته سیاست‌مدارانی مانند هیلری کلینتن به‌تمامی مایل به استفاده از نسخه‌ای از سیاست هویت بوده‌اند که ادعا می‌کند زنان را ارتقا می‌دهد، اما چیزی در مورد شکاف طبقاتی میان زنان نمی‌گویند و به هیچ وجه سرآمدان ابرشرکت‌ها را به نبرد فرا نمی‌خوانند؛ سرآمدانی که از سرکوب زنان طبقه کارگر سود می‌برند.

سیاست هویت رادیکال در ضدیت با سیاست هویت شرکتی است و در سیاسی‌شدن عده زیادی از جوانان مشارکت داشته است. اما مانند نظریه تقاطع‌گرا و نظریه امتیاز<sup>[۶]</sup> که کم‌بیش با آن در پیوند است، سیاست‌های هویتی رادیکال بر افشای شیوه‌های متعددی متمرکز است که گروه مشخصی از افراد بیشتر از دیگر گروه‌ها مورد ستم واقع می‌شوند. سیاست‌های هویتی رادیکال اغلب بر مبارزات هویت‌گرایانه متمایز از یکدیگر، به‌سان ستراتیژی تغییر، تأکید دارند.

ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن شدت نژادپرستی، جنسیت‌زدگی، همجنس‌گراهراسی، بیگانه‌هراسی رو به افزایش است، ولو آن‌که بیشتر مردم مخالف این ایده‌ها باشند. اکثریت طبقه کارگر، علاوه بر ستم طبقاتی، دستخوش دیگر اشکال ستم هستند. در واقعیت، بخش بزرگی از جامعه بر مبنای هویت‌شان ترس هرروزه، و سوءاستفاده و آزار جنسی را تحمل می‌کنند. برای بسیاری از مردم رادیکال، پیوستن به مبارزه‌ای قدرت‌بخش است که همپوشانی ستم‌هایی را که با آن روبه‌رو هستند به نبرد فرا می‌خواند.

مبارزه با همه اشکال ستم که به‌دست سرمایه‌داری ایجاد شده یا تداوم‌یافته در کانون مارکسیسم است؛ در این جاست که ما با سیاست‌های هویت‌گرایانه رادیکال مخالفیم. تاریخ نشان داده است که مبارزه علیه ستم نژادی، ملی و جنسی برای مبارزه کلی علیه نظامی اجتماعی که همه ما را سرکوب می‌کند حیاتی است. اما با این نظرگاه مخالفیم که ستم از طریق مبارزات جدا از هم مبتنی بر هویت می‌تواند نابود شود یا نابود خواهد شد.

به‌ویژه، سیاست‌های هویت‌گرایانه رادیکال – چنان که برخی رهبران زن، جامعه‌ال‌جیبی‌تی‌کیو و گروه‌های عدالت نژادی به کار می‌گیرند – می‌تواند متأسفانه به امکان بنانهان مبارزه‌ای متحد آسیب وارد کند، مبارزه‌ای که قادر باشد در برابر تهدید راست مقاومت کند و آن را شکست دهد و برنده اصلاحاتی واقعی شود، اصلاحاتی که می‌توانند اطمینان مردم را برای مبارزه بیشتر افزایش دهند. این گرایش به جای مبارزه سرسختانه برای اتحاد همه کسانی که کار می‌کنند برای مقابله با سرآمدان حاکم، بر نیازهای خاص گروه‌های تحت ستم اولویت و تمرکز بخشد، و بر این باور است که

تنها کسانی که ظلم خاصی را تجربه می‌کنند سهمی در پایان دادن به آن دارند. این نگاه مانند فمینیسم لیبرال آنچه را امکان‌پذیر است بشدت محدود می‌کند.

### چه کسی از ستم سود می‌برد؟

سیاست‌های هویت‌گرایانه رادیکال بر این امر تأکید می‌کنند، که گروه‌های تحت ستم تنها می‌توانند بر حمایت کسانی تکیه کنند که هویت‌شان با آن‌ها مشترک است. در پیوند با این موضوع، این تحلیل مطرح است که مردم عادی پیش و بیش از هر چیزی ریشه حفظ ستم‌اند، این موضوع یکی از تعیین‌کننده‌ترین سویه‌های سیاست هویت رادیکال است که سوسیالیست‌ها با آن مخالف‌اند.

در روز تأیید برت کاوانا [چهره دست‌راستی، به‌عنوان قاضی دستیار] در دیوان عالی امریکا، مقاله بحث‌برانگیز الکسیس گرزل در نیویورک تایمز زنان سفید پوست را در تأیید کاوانا مقصر می‌دانست. چه‌طور چنین چیزی ممکن است؟ توضیحات مقاله به این ایده گسترده در چپ لیبرال وابسته بود که پیروزی ترامپ در سال ۲۰۱۶ تقصیر طبقه کارگر سفیدپوست، و به‌ویژه زنان سفیدپوست، است. برای توضیح این که چرا زنان سفیدپوست طلاهدار هم ترامپ و هم کاوانا بودند، گرزل مدعی شد: «زیرا زنان سفیدپوست از پدرسالاری سود می‌برند و از سفیدبودن‌شان برای انحصار داشتن بر منابع بهره می‌برند.»

این شکل از استدلال‌ورزی با نظریه تقاطع‌گرایانه در پیوند است که از دل پسامدرنیسم اواخر دهه ۸۰ رشد کرد. بسیاری از پسامدرن‌ها در دهه ۶۰ ابتداء چپ بودند، اما بعدتر، به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی پس از ۱۹۸۹، به این نتیجه رسیدند که باور قاطعانه مارکسیست‌ها به نقش طبقه کارگر در تغییر جامعه اشتباه است. روحیه آنها به دلیل پیروزی آشکار سرمایه‌داری غربی در این دوره بشدت تضعیف شده بود.

آنها نمی‌توانستند دلیل فروپاشی جوامع «سوسیالیستی» تحت سلطه «ستالینیسم» را تبیین کنند، جز آن‌که نتیجه بگیرند که کل این پروژه از ابتداء اشتباه بوده است. آن‌ها تمام «فراروایت‌ها» را رد کردند؛ فراروایت‌هایی که به دنبال توضیح توسعه جامعه بودند. و در مقابل ادعا کردند که تمام روایت‌ها اعتبار یکسانی دارند. این ادعا یک جهان‌بینی بدبینانه است که هیچ امکانی برای یک جامعه واقعاً برابری‌طلب نمی‌بیند و تنها مبارزه‌ای است بی‌پایان برای بازتعریف روایت‌های درون سرمایه‌داری. آنان، درواقع مبارزه را به مبارزه‌ای میان مردم عادی تبدیل می‌کند، نه مبارزه‌ای متحد علیه همه ستم‌ها.

این نگرش نظری، همراه با نظریه امتیاز، این واقعیت را مبهم می‌سازد که طبقه سرمایه‌دار ذی‌نفع اصلی ستم است، و در واقع وجود این طبقه به حفظ این شکاف‌ها در جامعه وابسته است. این نظریه مدعی است که هر فرد صاحب امتیازی امتیازش را از ستم‌بردن بر کسی به‌دست آورده که از خود او بیشتر تحت ستم است. برای ما مهم است که در این مفهوم کاوش و ارزیابی کنیم که چه کسی واقعاً از ستم سود می‌برد: مردم عادی طبقه کارگر یا طبقه سرمایه‌دار؟

برای نمونه، به کارگران امریکائی‌تبار گفته می‌شود که دستمزدهای پائین را بپذیرند تا از «دزدیده‌شدن» کارشان به‌دست مهاجران غیرقانونی و فرستاده‌شدن کار به کشورهای دیگر جلوگیری کنند. تردیدی نیست که بیگانه‌هراسی در بخش‌هایی از جامعه و به‌خصوص در دوران ترامپ به ابزار سرکوب تبدیل شد. اما تنها کسب‌وکارهای بزرگ از این رویکرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» سود می‌برند. درست است که کارگران امریکائی‌تبار همان اشکال بی‌عدالتی را که بسیاری از مهاجران با آن روبه‌رو هستند تحمل نمی‌کنند، اما بیگانه‌هراسی هم ساخت آن‌ها نبوده است و به کیفیت

زندگی آنها نمی‌افزاید. درواقعیت، حمایت از حقوق شهروندی برای کارگران مهاجر و اتحاد با آنها در مبارزه برای دستمزدهای بالاتر، مسکن ارزان و مراقبت‌های درمانی برای همه به سود خود کارگران بومی است.

یک نمونه متفاوت کارگران سفیدپوست جنوب امریکا تحت [قوانین] جیم کرو است. آشکارا به دلیل ماهیت این رژیم سرکوبگر و سفید-برتر-پندار، زندگی برای اکثر سفیدپوستان به شکل چشمگیری بهتر از زندگی برای سیاهپوستان است. هرچند نظام جیم کرو به گونه‌ای طراحی شده بود که سیاهان فقیر و سفیدپوستان فقیر را از هم جدا و تا میزان زیادی موفق شد تا اتحادیه‌ها را خارج [از ماجرا] نگه دارد. در نتیجه، دستمزد کارگران سفیدپوست در جنوب به میزان چشمگیری کمتر از هم‌تایان خود در شمال بود. بنابراین، هرچند که می‌توان تعریفی برای «منافع» تحت قوانین جیم کرو ارائه داد، اما به قطع این منافع اقتصادی نبودند.

این پرسش نیز مطرح است که آیا جنسیت‌زدگی به سود مردان است. فهرست کردن تمام موانعی که جنسیت‌زدگی برای زنان ایجاد می‌کند و تمام راه‌هایی که جنسیت‌زدگی زندگی زنان را مخدوش می‌کند می‌تواند ما را به پاسخ صریح «بله» برساند. سرمایه‌داری از حجم عظیم کار رایگانی که به دست زنان انجام می‌شود سود می‌برد، همان‌طور که بسیاری از مردان سود می‌برند. همه می‌دانند که مردان برای انجام کاری مشابه زنان پول بیشتری درمی‌آورند. به علاوه، بخش بزرگی از آزار و خشونت که زنان از آن رنج می‌برند از سوی کسانی است که هم‌طبقه‌شان هستند. در عین حال، این وضعیت هم وجود دارد که زندگی مردان به روش‌های گوناگون برای انطباق با هنجارهای جنسیتی موجود به شکل سلبی تحت فشار است. برای نمونه، جنسیت‌زدگی جنبه جدائی‌ناپذیر فرهنگ هنوز رایج پسران جوانی است که به دلیل این‌که به اندازه کافی مردانه رفتار نمی‌کنند از آن رنج می‌برند یا در معرض زورگویی قرار می‌گیرند. تردیدی نیست که مردان به عنوان انسان از زندگی در جامعه‌ای برابری‌خواهانه سود می‌برند. جامعه‌ای که در آن وجود جنسیت‌زدگی، به سان ابزاری برای جدا کردن مردم علیه هم، پایان می‌یابد.

در واقعیت، بیشتر بحث‌ها درباره میزان منفعت بردن مردم عادی از روابط قدرت گوناگون نه تنها نقش طبقه حاکم را نادیده می‌گیرد بلکه مبتنی بر فرض کمبود مادی است: آن قدر نداریم که همه از آن بهره‌مند شوند. بنابراین، اگر بخشی از طبقه کارگر به لحاظ تاریخی وضعیت اقتصادی بهتری دارد، تنها راه رسیدن به عدالت گرفتن بخشی از چیزهای این گروه از آنها است. هرچند به باور ما نیروهای مولد مدرن می‌توانند با یک اقتصاد سوسیالیستی برنامه‌ریزی‌شده، مشاغل خوب و مزایایی مانند بازنشستگی درخور را برای همه و به طور فزاینده‌ای برای تمام بخش‌های طبقه کارگر تضمین کند. مسأله بر سر پائین کشیدن بخشی از کارگران برای بالا آوردن بخش دیگر نیست؛ بلکه مسأله برسر بالا کشیدن همه است که به نسبت بیشتری به ستم‌دیده‌ترین‌ها سود می‌رساند.

نمی‌شود انکار کرد که بخش‌های گوناگون طبقه کارگر تجربه زیسته بسیار گوناگونی دارد. همچنین نمی‌شود انکار کرد که اقلیتی از طبقه کارگر بعضی از جنبه‌های ایدئولوژی ارتجاعی را با آغوش باز پذیرفته است. مارکسیست‌ها به‌تمامی به تضعیف جذابیت راست متعهداند و به باور ما انجام این کار و منزوی کردن سرسخت‌ترین مرتجعین امکان‌پذیر است. اما وظیفه اصلی متقاعد کردن مردان سفیدپوست طبقه کارگر نیست که در مقایسه با زنان، رنگین‌پوست‌ها، ال‌جی‌بی‌تی‌کیو یا مهاجران امتیازاتی دارند. هنگامی که تجربه خودشان نشان می‌دهد که زندگی متعارف آن‌ها و خانواده‌های شان به دست نولیبرالیسم دهه‌ها به عقب رانده شده است.

در عوض، ضروری است که مردان را متقاعد کنیم که با همه ستم‌دیدگان منافع مشترک دارند و به‌نفع خودشان است که در یک مبارزه مشترک متحد شوند. طبقه حاکم در طول تاریخ فعالانه نژادپرستی، جنسیت‌زدگی و بومی‌گرایی را ترویج داده تا جلو این اتحاد را بگیرد. به بیانی دیگر، طبقه حاکم در پی این است که به بخشی از جمعیت بقولاند که از

اساس ممتازتر، بهتر، یا برتر از دیگران اند، تا اتحاد علیه سلطه طبقه حاکم را تضعیف کند و این بخش از جمعیت را با ایدئولوژی مدافع سرمایه‌داری گره بزند. هم‌هنگام با مواجهه مستقیم و بی‌پاکانه با تمام اشکال ایدئولوژی ارتجاعی، نباید در این روایت اشتباه سهیم شویم. کمپین برنی سندرز در سال ۲۰۱۶ به نکاتی اشاره داشت که می‌شد بنیاد برنامه‌های مدافع طبقه کارگر و ضد ابرشرکت‌ها باشد. در بسیاری از ایالت‌ها که سندرز کلینتن را شکست داد، سپس ترمپ در انتخابات سراسری پیروز شد. شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد که سفیدپوستان طبقه کارگر که به ترمپ رأی دادند، اگر برنی در نومبر ۲۰۱۶ در انتخابات حضور داشت به او رأی می‌دادند.

### چگونه همبستگی خلق کنیم

مبارزان در برابر بی‌عدالتی با این پرسش کلیدی روبه‌رو هستند که چگونه می‌شود آگاهی را تغییر داد. به باور ما، راهکار اصلی مبارزه مشترک است. سرتاسر تاریخ نیز گواهی بر آن است. هنگامی که چنددستگی میان کارگران، حتی تا حدودی، از میان برود- مانند کاری که کنگره اتحادیه‌های صنعتی در ساخت اتحادیه‌های صنعتی چندنژادی در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ انجام داد- برای برپا کردن نیرومندترین نبرد ممکن وضع مستحکم‌تری داریم و امکان رسیدن به دستاوردهای واقعی بسیار بیشتر است. به همین دلیل است که ساخت تشکلهائی برای مبارزه طبقاتی بر مبنای محیط‌های کاری [متشکل] از هویت‌های گوناگون بسیار حیاتی است. همچنین انسان‌ها میلی غریزی به همبستگی دارند. این میل خودش را در بسیاری از موقعیت‌ها نشان می‌دهد، مانند زمانی که جوامع با فاجعه روبه‌رو می‌شوند. این امر می‌تواند باعث تغییر نگرش مردم نسب به گروه‌های دیگر شود، حال آن‌که طبق آموخته‌هایشان باید از آنها دوری کنند. البته این بدان معنی نیست که اگر این کار بخوبی انجام شود، سایر جنبه‌های اخلاقی یا کارزارهای آموزشی بی‌اهمیت هستند. اما تأکید بر جنبه‌های اخلاقی به خودی خود هیچ‌گاه برای بسیج مردم برای مبارزه‌ای پایدار کافی نیست. چنین مبارزه‌ای به تعهد عمیق‌تر مردم عادی به اشکالی از سازمان‌یابی نیاز دارد که به سود منافع اجتماعی آن‌ها سخن می‌گویند. ما جنبش‌هایی را دیده‌ایم (مانند جنبش جان سپاهان مهم است)، که به‌میانجی توسل اخلاقی و مطالبه‌های پایمانی، تأثیر بسیاری بر آگاهی داشتند. اما این جنبش برای یافتن راهی برای تبدیل بسیج‌های مقطعی به جنبش‌های پایداری که در طبقه کارگر سیاه ریشه دارد در کشمکش بود، اگرچه در این راه گام برداشت. این امر نشان می‌دهد که رویکردی که ما از آن دفاع می‌کنیم چقدر سؤال برانگیز است. نمی‌توانم وانمود کنیم که راهکار ما آسان یا سراسر است یا حتی طرح دقیقی برای چگونگی انجامش وجود دارد. سنت‌های مبارزه جمعی، سنتی که در ایالات متحده تاریخی بسیار غنی دارد، باید با فوریت کشف و بازسازی شود.

پیوند با متن انگلیسی:

### Debates Within Feminism Today

sexism[<sup>۱</sup>]

NARAL[<sup>۲</sup>]

NOW[<sup>۳</sup>]

lean in[<sup>۴</sup>]

نام یکی از کتاب‌های شریل سندبرگ که ترجمه فارسی آن با عنوان «تغییر مسیر» منتشر شده است.

Kshama Sawant[<sup>۵</sup>]

privilege theory[<sup>۶</sup>]

منبع: نقد اقتصاد سیاسی

### [Chapter 18: Debates Within Feminism Today | Socialist Alternative](#)